

پروفسور نگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

عشق

در پیام جهانی شهریار

فتح... عباسی

به شهر عشق منم شهریار و چون حافظ

منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن
شهریارا! چه غم هست که چون خواجه خویشت

بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم
روزگاری است که از غنای ادبیات این «کهن مرز و بوم» می گذرد و در تلامذت گذشت سالها چه بسیار شاعران روشن ضمیری که سوار بر توسن اندیشه در قلمرو ادبیات جولان داده و به مدد ذوق متعالی و خداداد خویش بزم افروز محفل ادیبان ایران و جهان بوده اند. اما حقیقت آن است که قلعه سترگ ادبیات ایران از این طیف شاعران، که جاتمایه کلام سحرانگیزشان در برگرفته ظریفترین احساسات و عواطف عالی بشری باشد، کم دارد و به حقیقت کمایند شاعرانی که افق شعرشان از حصارهای سخت زمان و مکان فراتر رفته و بقول حافظ: «مقبول طبع مردم صاحب نظر» شده باشد، بخصوص اگر به این قول ملک الشعراء بهار در باب شعر و شاعری معتقد باشیم که:

شعردانی چیست؟ مرواریدی از دریای عقل

شاعر آن افسونگری، کاین طرفه مروارید سفت
صنعت و سجع و قوافی هست نظم و نیست شعر
ای بسا ناظم که نظمش نیست الا حرف مفت
شعر آن باشد که خیزد از دل و جو شد زلب

باز در دلها نشیند، هرکجا گوش شفقت
و یا در لباس زیبای نثر قول او را بپذیریم که:

«...شعر خوب، چیزی است که از احساسات، عواطف و انتقالات و از حالات صاحب خود، از فکر رقیب پر هیجان و لمحه گرم تحریک شده یک مغزی پر جوش و یک خون پرحرارتی، حکایت می کند»^۱
می بینم که کلام هر شاعری نمی تواند به مرزهای جاودانگی نزدیک شود، اما در خیل مشتاقان شعر نام «استاد شهریار»، که کلام ذوق آفرینش ترجمان عالیترین مضامین ناب بشری است، جلای خاصی دارد. همو که از نخستین دوره های شاعری و بروز طبع خداداد شعری اش، کلامش مقبولیت عام یافت و در هر کوی و برزن شهرت شیدایی و قول و غزلش ورد زبان صاحبان شد.

بیگمان قدر و معرفتش بر اهل کمال هویدا است، چنانکه خود نیز در این واقعا به قدر خود واقف بود:

این زمان شاعری چو من قادر
راستی حافظ زمان خودم
و باز بر این گمان بود که:

آری ای دوست، شعر موزون ساز
شعر موزون سرودن آسان نیست
در اینجا شعر و ماهیت شاعر را از دیدگاه استاد شهریار مورد بررسی قرار داده و آنگاه دریچه ای به رمز و راز محبوبیت استاد بگشاییم. استاد وادی شعر و ادب «شهریار» معتقد است:

شعر فکر ظریف را گویند
شعر نظمی بود به سحر حلال
تا آنجا که:

هر چه زان دیده برخوردار شعر است
شعر آمیخته است با دل و جان
و باز شعر از دیدگاه او مساوی با حیات انسانی است و بی آن زندگی مساوی است با عدم و مرگ:

با توای شعر عالم است بهشت
بی تو انسان نمی تواند زیست
باتو دارم حیات جاویدان
شعر موزون چو شد بخوبی طاق

و باز بر این باور است که: «... هنر تشعشی است از ذات پاک الهی در نفوس بشر، کامل تر از همه اسمش و حس است که مخصوص انبیاء است، یک کلاس پایتتر از آن اسمش الهام است که مخصوص عرفاست. عارف ممکن است سخنش به نظم باشد که به او شاعر می گویند...»^۲
نکته سنجان وادی ادب همه بر این باورند که شعر شهریار واجد همه آن خصوصیات «شعری» ای است، که متذکر شدیم.

اما سخن شهریار آنگاه جهانگیر می شود که با شهد عشق در هم می آمیزد، والا در نظرگاه او سخن از قالبهای «نوو کهن» خاص قشربون ادبی است، چرا که: «چیزی که مسلم است تنها تازگی کافی نیست که چیزی را قبول خاطر همه سازد و در هر چیزی شرط اول خوبی و زیبایی است، بعد چیزهای دیگر...»^۳ و:

شهریارا، دگر آیین سخن دانی چیست؟

لفظ بگذاشتن و در پی معنا گشتن

و باز:

شهریارا، غزل نغز تو قولیب است قدیم

سخنی تازه گرت هست، بگو گوش کنیم
(دیوان ص ۲۲۶)

روانی کلام و غزلش آنگاه بیشتر منظرگاه چشم فرا می گیرد که از «عشق» می گوید و این حالت بی ترجمان را به روانی تفسیر می کند. بی سبب هم نیست که خود را باقی و پاینده می شمارد:

نمیری «شهریار» از شعر شیرین روان گفتن

که از آب بقا جویند، عمر جاودانی را
محقق می گویند: «سبک هر شاعر حاکی است از کیفیت توافقی که بین احوال نفسانی او هست. آنکه عاطفه اش غلبه دارد، سبک بیانش درآگنده است از جوش و التهاب و...»^۴ و همه ادب دوستان هم که از عشق نافرجام ایام شباب استاد کم و بیش آگاهند و جعلگی بر این باورند همین «عشق» مسیر زندگی استاد را دگرگون کرد و به قول خود ایشان:

عشق همدست به تقدیر شد و کار مرا ساخت

بروای عقل که کاری تو بتدبیر نکردی
براز بایب معرفت پوشیده نیست که همین «لطیفه نهانی» به تعبیر لسان
الغیب، او را از سرایشی «مجاز» به شاعر «حقیقت» رهنمون گردید:

عشق مجاز، غنچه عشق حقیقت است

گل گو شکفته باش، اگر بوش می کنی
(دیوان، ص ۱۱۹)

همین عشق مجازی، نردبان وصول به دریای معارف گشت و از جوانی شوریده و سرمست از باده محبت، پیرانه سر، عارفی کامل و حاصل ساخت، که به مدد اشتیاق روحانی هفت مرحله عشق را پیمود و کلامش سز سویدای عشاق بی پروا شد و با شمشیر قلم و سحر بیابان، شهریار بی بدیل دلها گردید. حتی در آن هنگام که به قول خودش جوانی با او وداع جاودانی می کند، با تحسیر به ایام غفلت در جوانی می نگرد و زمزمه می کند که چرا عشق او از مجرای مجاز گذشته است:

اکنون بگودگی که بودم اسیر عشق

افسوس می خورم که دلم با خدا نبود

و افسرده و تائب خطاب به مخاطبان صمیمی خود می‌افزاید:

بیا این نرد عشق آخری را با خدا بازی

که حسن جاودان برده است، عشق جاودان بازی

(دیوان، ص ۱۲۵)

و معتقد است که: «چون عشق یکی از عالیترین مظاهر نورالهی است، عرفا این نور را به نام عشق خوانده‌اند». خود قرآن آن را نور خدایی می‌نامد... و از سنین بلوغ به بالا که تابش نورالهی یا عشق بیشتر و مثلاً پررنگتر است، مظهر آن عشق و علاقه مفرط و بی‌آلایش نسبت به معشوقه است که حقیقت آن عشق الهی است ولی چون میدان درک و دید هنوز تنگ است، جمال الهی را فقط در یک موجود که معشوقه باشد می‌بینند که نام آن عشق مجاز است... و با توفیق الهی و دریافت جلوه الهی عشق او وارد مرحله نهایی می‌شود که عشق عرفانی یا الهی نام دارد...^۷ و به حقیقت این سیر صعودی در باب خود استاد مصداق بعینه می‌یابد، چراکه از عشق مجاز و هوایی ره به دیار خلوتیان راز و میرزا از نیاز می‌برد و در غایت درد می‌سراید:

فرمانبر شیطان تن‌گر خواهیم، معذور دار

من در قلوب عاشقان فرمانروایی می‌کنم

این عشق خاکی را که روز از جان افلاکی جداست

شب، بال پرواز از بر عرش خدایی می‌کنم

(دیوان، ص ۲۴۲)

و چون پرورده دامان «عشق» است، جای جای سخن آهنگ موزون و دلکش عشق را دارد و راز ماندگاری او و اشعار او همین نکته است، چراکه باید پذیرفت: «شاهکارهای ادبی که تا به امروز پایدار مانده‌اند، هم ناظر به ماهیت بوده‌اند و هم ناظر به روابط» خصیصه این آثار آن است که برتر از محدوده‌های ملی و زبانی و حتی طبقاتی قرار گرفته‌اند، چه سرشت انسان و انسانیت انسان را سروده‌اند...^۸ به همین خاطر کلام شهریار و دعوت او در همین سزلطیف نهفته است. کلام او تنها حدیث نفس نیست، او همچون خواجه شیراز که می‌گوید:

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذربنه

چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند

آرزو دارد که «آیین محبت» قاتون ملتها و دولتها گردد و در این سودا

می‌سراید:

شهریارا! اگر آیین محبت باشد

چه جاودان دینی که به دنیای بهشت آیینی

(دیوان، ص ۲۰۳)

او از بی‌توجهی غربیان به اصطلاح متمدن، که در همه علوم و امدار

مشرق زمین هستند، همزبان با تالی خود اقبال است که می‌گوید:

سوز و ساز و درد و داغ از آسیاست

هم شراب و هم اباغ از آسیاست

عشق را ما دلبری آموختیم

شیوه آدمگری آموختیم^۹

باز تاب این احوال را می‌توان در قطعه شعر بسیار زیبایی «پیام به

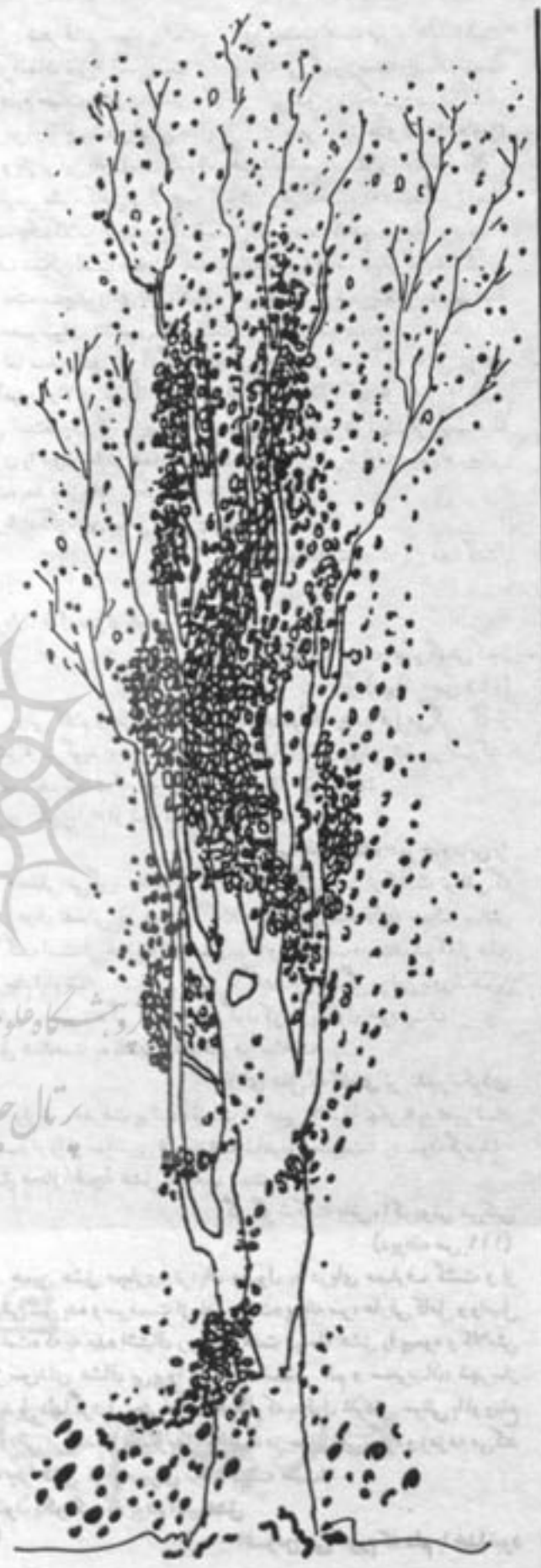
انشتن» که انصافاً از شاهکارهای استاد محسوب است - ملاحظه کرده

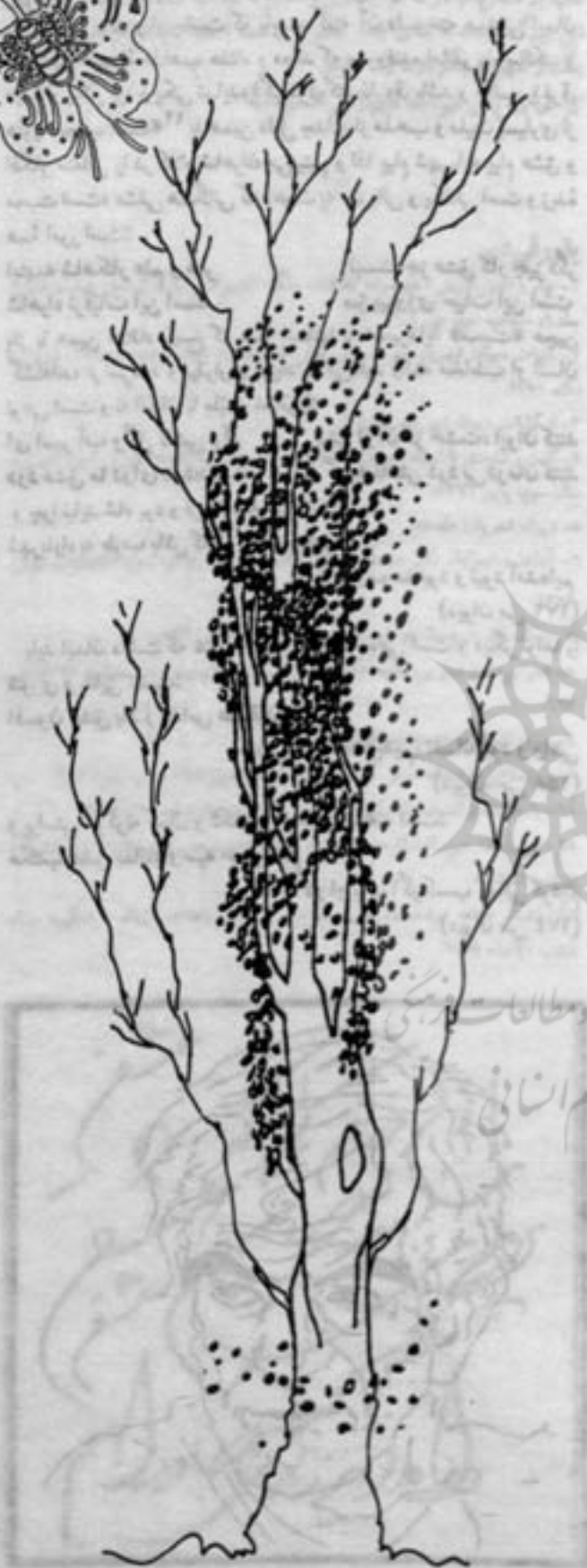
آنجا که با حسن ختامی دل انگیز می‌آورد که:

انشتن بغض دارم در گلو، دستم به دامانت

نبوع خود به کام التیام زخم انسان کن

سزاین ناجوانمردان سنگین دل به راه آور





نژاد و کیش و ملت یکی کن ای بزرگ استاد
زمین یک پایتخت امپراطوری وجدان کن
تلقوی در جهان قاتل مشو، جز علم و تقوا را

انشتن نامی از ایران ویران هم شنیدستی؟

حکیم محترم می دار مهد این سینا را
به این وحشی تمدن گوسزدکن حرمت ما را

و بدین ترتیب از او می خواهد که با کلید عشق حل معمای لایحل
بشریت را بکند:

انشتن باقراتر نه، جهان عقل هم طی کن

کنار هم بین موسی و عیسی و محمد را

کلید عشق را بردار و حل این معما کن

و گرشد از زبان علم این قفل کهن واکن

انشتن یاز هم بالا

خدا را نیز پیدا کن

به همین دلیل است که نام او وجهه جهانی یافته است و حتی در سبک
بیانش، که غالباً غزل می باشد، لطف و صمیمیت موج می زند، و چه قالبی
خوشتر از غزل که بهترین ترجمان عواطف بشری است و قالبی نیست که
به مقتضای زمان و مکان به کار آید، بلکه به قول استاد: «شعر نباید
مایه های از شعور هم داشته باشد». و چون زیانش، زبان حال سرخوشان
دیار دلدادگی است، لذا در میان همه شاعران این «کهن بوم و بر» به مقام
شامخ «حافظ» ارادتی تام و تمام دارد و لذاست که سرطاعت در قدم یا
همت او می نهد و از او مدد می طلبد:

ای زیارتگه رندان قلندر برخیز

توشه من همه در گوشه انبانه تست

همت ای پیر که کشکول گدایی در کف

رندم و حاجتم آن، همت رندانه تست

و:

ای گدای سرخوانت همه شاهان جهان

شهریار آمده دربان در خانه تست

(دیوان، ص ۱۳۶)

این سخن لطف کلام گوته را در دیوان شرقی به یاد می آورد که: «ای حافظ! سخن تو همچون ابدیت بزرگ است، زیرا آن را آغاز و
انجامی نیست، کلام تو چون گنبد آسمان، تنها به خود وابسته است و میان
نیمه غزل تو با مطلع و مقطعش فرقی نمی توان گذاشت... آرزو دارم که
تنها، ای حافظ آسمانی، با تو و در کنار تو باشم و... چون تو عشق درزم،
زیرا این افتخار زندگی من و مایه حیات من است.»^{۱۰}
این کلمات باز مبین وحدت موضوعی است که میان شرقیان و غربیان
وجود دارد:

نی که رو می زد و چنگی که نظامی بنواخت

جام افسانه شرق است که جسم زنده از اوست

(دیوان ص ۱۰۲)

جالب اینجاست که «گوته در پایان زندگی مقنون شعر و هنر گشته
بود. می دانست که «هر که می خواهد شعر را بنهد باید به سرزمین شعر
برود...» و بدین لحاظ بعدها دیوان «شرق و غرب» مورد توجه گویندگانی
مانند: تامس مور انگلیسی و ادگار پور امریکایی قرار گرفت و بسیاری را به
تاریخ و هنر شرق متوجه ساخت و ویکتور هوگو شرقیات معروف خود را
به تقلید این کتاب نوشت... هگل در کتابی که به نام علم الجمال نوشت،

و عجباً که او ظرافتها و جمیع ویژگیهای دلپسند را در اشعار حافظ می‌دید، همو که «شهریار» نیز تراوشهای ذهنی خود را ملهم از کرامات آن بزرگوار می‌داند و اینجاست که باید به گفته آن دلسوخته همسانی ایمان آورد که: «جمله مذاهب هفتاد و دواند که معروفند، اما در راه سالک و دیده او یکی بود و یکی ننماید، اگر فرق کند فاروق باشد و طالب را فرق هنوز حجاب است»^{۱۲} به همین دلیل جدای از مذهب و ملیت بسیاری از افکار متعالی را در کلام شاعران می‌بینیم و لذا پیام شهریار، پیام عشق و محبت است، عشقی همگانی که دعوت به مهربانی و یکدلی است و زبده همه امور است:

اینهمه شاهکار علم و هنر نیست جز عشق کار چیز دگر
شاهراه ترقیات این است سز پیروزی حیات این است
باز با همین اعتقاد راسخ که همه انسانها با خمیرمایه «محبت» عجبین
گشته‌اند، از سر درد و بیقراری فریاد بر می‌دارد (البته مخاطب او انسان
نوعی است و نه انسان با ملیت خاص):
ای اسیر آب و گل نقشی برآر پیش از آن کز خشت، ایوان کنند
درد عشق ما دوی دردهاست گرچه نامش درد بی درمان کنند
و چرا نباید شاد بود و از دغدغه حیات نیاورد:
شهریار، به طرب باش که از دولت عشق

فارغ از وسوسه بود و نبود آمده‌ایم
(دیوان، ص ۱۷۹)
باید ایمان داشت که ندای عاشقان همیشه باقی است و دیگر نواها را
شوری و بقایی نیست:

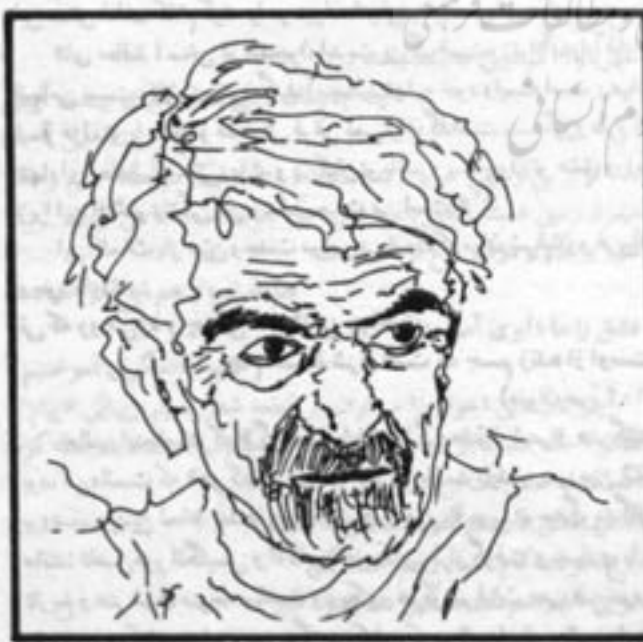
افسون عشق باد و انفاس عاشقان
باقی هر آنچه دیدیم، افسانه بود و واهی
(دیوان، ص ۱۵۸)
و برآستی هرگونه کمال و تکاملی از عشق ساخته است:
مکتب عشق بماناد و سیه حجره نم
که در او بود، اگر کسب کمالی کردیم
(دیوان، ص ۱۷۴)

و همه بنی آدم عزیزان اویند که خطاب به آنها می‌گوید:
عزیزدار محبت که خارزار جهان
گوش گلی است، همانا محبت است ای دوست
(دیوان، ص ۱۷۵)
و نصیحتش به همه طالبانی که در بند «قیل و قال» هستند آنکه:
وزای مدرسه‌ای شیخ درس حال آموز
برآن مباش که تنها به اجتهاد رسی
و مقام محبت را برای خود، مقامی منیع می‌شمارد که:
ترا قلمرو دلهاست شهریارا! پس

چه حاجت است به کسری و کیقباد رسی
و بر این نکته واقف است که سوز کلامش به دولت عشق وابسته است:
تا هست تاج عشق توام بر سر، ای غزال
شیرین بود به شهر غزل، شهریاریم
(دیوان، ص ۲۱۸)
و سعادت همیشگی را از آن عاشقان صادق نفسی می‌داند که در میدان
وفاداری سرارادت باخته‌اند:
هر که سرباخت به چوگان وفا گوی میدان سعادت او برد
(دیوان، ص ۲۲۰)

و اگر چه بر این باور است که سرانجام محبت، محنت است:
آخرش محنت جانکاه به چاه اندازد
هر که چون ماه برافروخت، شب تار کسی
سود بازار محبت، همه آه سرد است

تا نکوشید پی گرمی بازار کسی
(دیوان، ص ۲۴۴)
اما چه باک که باز بزرگی و عزت آن قابل قیاس با هیچ پدیده‌ای نیست:
من جرعه کش مفلس میخانه عشقم
و بر این قول است:
پروای پنج روز جهان کی کنم که عشق
داده نوید زندگی جاودانیم



و: عشق را آب بقا خورده است تیغ

کشتگانش عمر جاویدان کنند
(دیوان، ص ۲۹۶)

و حال که اینچنین است و همه انسانها وارث این عشق «شوکت سوز» می باشند، آخرین سخن به اهل زمانه از خانه توانای شهریار شعر ایران این است:

به حق آن خداوندی که ما را گهی شادی جزا بخشد، گهی غم
بیاید از محبت این جهان را به خود جنت کنیم و آن جهان هم
(دیوان، ص ۱۰۲۹)

و چرا محبت نورزیم که سیده دمان «الست»، این ودیعه ارزشمند با خون
ورگمان عجب گشت و دل آدمی که مهبط رحمت است، عرصه جلوه این
پرتو حسن ازلی، گردید:

نقطه عشق که از کلک محبت بچکد

دل آدم شد و از عشق و محبت دم زد
(دیوان، ص ۸۲۰)

و این عقیده فرخنده همه صاحب‌دلانی راست که از جام مودت لبریزند،
نظیر آنکه فرماید:

خاک دل آن روز که می‌بخشد

شبنمی از عشق در آویختند

دیده عاشق که دهد خون ناب

هست همان خون که چکد از کباب

بی اثر مهر، چه آب و چه گل

بی نمک عشق چه عشق چه سنگ و چه دل

نیست دل آن دل که در او داغ نیست

لاله بی داغ در این باغ نیست ۱۳

باید اذعان داشت که چون کلام استاد شهریار آمیخته با «عشق»، این
لطیف‌ترین و موزون‌ترین کلام آفرینش است، بالطبع مورد پسند واقع
شده و تا ابد شراره‌های جانسوزش غرمن اهل معرفت را خواهد سوخت
و کلام جان‌نوازش مرهم گذار دل‌عشاق بی‌پروایی است که غم‌زمی از گلین

معطر عشق دارند. نیز چنانکه دیدیم خطاب شهریار، خطایی است جهانی،
چرا که سخن دل همه اهل معرفت از این موهبت متعدانی است و چنانکه
شنیدیم سخن شاگرد خواجه شیراز لطفی دگر دارد و شایسته است که نام
این بزرگ استاد به بقای همه عصرها و همه نسلها پایدار بماند پس:

بگذار شهریار بگردون زنده سربر
کز خاک پای خواجه شیرازش افسراست

پاورقی:

۱- بهار و ادب فارسی، مجموعه مقالات ملک الشعراء بهار، به کوشش محمد گلین،
جلد ۱، چاپ دوم، ص ۲.

۲- کلیات دیوان شهریار، به تصحیح خطی خود استاد، چاپ دهم، انتشارات زرین و
نگاه، ۱۳۷۰.

۳- از کلیات دیوان شهریار، متنیات.

۴- گفت و شنودی با استاد شهریار درباره شعر و هنر، مجله رشد، آموزش ادب فارسی،
سال سوم، پاییز ۱۳۶۶.

۵- دیوان شهریار، مقدمه.

۶- آواها و ایماها، دکتر محمد علی ندوشن، چاپ سوم، انتشارات توس
۱۳۵۸.

۷- دیوان شهریار بحث در باب «هنر و هنرمند»، ص ۷۸۲.

۸- شعر بی‌دروغ شعری نقاب، دکتر عبدالعسین زرین‌کوب، چاپ چهارم، ۱۳۶۳، ص
۱۶۳.

۹- سرود اقبال، به همت فخرالدین حجازی.

۱۰- هشتانی از دیوان شرقی گوته، ترجمه شجاع‌الدین شفا، چاپ دوم، ۱۳۴۴.

۱۱- پاداشها و اندیشه‌ها، دکتر زرین‌کوب، چاپ چهارم، زمستان ۱۳۶۲.

۱۲- تمهیدات عین القضاة همدانی، به تصحیح طیف عبرانه، انتشارات دانشگاه
تهران، ۱۳۴۲.

۱۳- اشعار علامه سیدمحمدحسین طباطبایی (ره)، ماهنامه کیهان فرهنگی، سال
ششم، آبانماه ۱۳۶۸.

